



چند نکته درباره دگرگونی های کلمات فارسی در زبان عربی

د. محمد محمدی*

دو زبان فارسی و عربی هر چند از دو خانواده مختلف و در طرز ساختمان بکلی از هم جدا هستند ولی از دیر باز با هم پیوستگیهای بسیار و یک نوع داد و ستد لغوی داشته اند، که در نتیجه آن بر حجم کلمات و وسعت دامنه تعبیرات و اصطلاحات هر دو افزوده و هر دو از آن بهر مند شده اند. زبان عربی هنگامیکه با دین اسلام از محیط محدود خود خارج گردید و زبان دینی و علمی و اداری مردمی شد که از وسائل زندگی و تمدن عصر برخوردار و داری علم و فرهنگی متناسب با چنان زندگی بودند، و دولتی نیرومند با سازمان دیوانی شایسته داشتند، برای اینکه با محیط تازه منطبق شود و پاسخده همه نیازمندیهای مادی و معنوی چنین جامعه ای گردد، ناچار میبایستی اصطلاحات و تعبیرهای جدیدی از زبانهای دیگر بعاریت گیرد و کلمات تازه ای برای مفاهیم و ابزارهای تازه در خود بپذیرد، و چنین هم شد. زیرا زبان عربی از آغاز انتشار اسلام نخست بکندی، و سپس در دوره خلافت عباسیان با سرعتی بی مانند، دچار تحولی همه جانبه گردید، و با نقل و ترجمه آثار علمی و فرهنگی از زبانهای دیگر، و به ویژه از زبان فارسی^۱، کلمات و اصطلاحات بیشماری در آن راه یافت و سبک و اسلوب آن تغییر کرد، بطوریکه چهره ادبی آن دگرگون شد و زبان محدود و کم مایه سابق به زبانی پرمایه و نیرومند تبدیل گردید.

* رئیس منبر اللغة الفارسیة وأول رئیس تحریر لمجلة الدراسات الأدبیة.

۱. مقصود از زبان فارسی در اینجا معنی اعم آن است که شامل همه لهجه های ایرانی و از جمله آن جمله پهلوی نیز هست، چنانکه در لغتنامه های عربی نیز به همین معنی است.

در این دوره زبان فارسی که با محیط تازه زبان عربی سابقه ای قدیم و آزمایشهای سودمند داشت کمک فراوان به این زبان کرد، زیرا هم خود اعراب و هم عربی نویسان ایرانی نژاد بسبب آشنائی که با این زبان و مردم آن داشتند بیشتر کلمات و اصطلاحات تازه ای که بدان نیازمند میشدند از زبان فارسی بعاریت میگرفتند، و از این راه همه گونه واژه ها و اصطلاحات فارسی از کلمات اداری و دیوانی گرفته تا نام وسائل، ابزار زندگی، مانند ظرفها و دست افزارها، اثاث خانه، خوراکیها و پوشاکیها، اصطلاحات و آلات موسیقی، ابزار و اصطلاحات جنگی، نام پزندگان و جانوران، جواهرات و سنگیهای قیمتی، فلزات و اصطلاحات نجومی و فلکی و چیزهای بسیار دیگری، هرآنچه در زبان عربی وجود نداشت، از زبان فارسی در آن راه یافت، و گذشته از آنچه از این گونه کلمات در زبان فصیح عربی بکار رفت و در نشوته های عربی منعکس گردید بسیاری از کلمات و اصطلاحات فارسی هم به وسیله عامه مردم و از زبان زندگی روزانه در عربی داخل گردید که از آن جمله باید اصطلاحات کارگری مربوط به صنعتها و ریشه ها همچون بنائی و نجاری، آهنگری و مانند اینها را نام برد، که چون جزء کلام عامه و مردم بیسواد بوده، و معمولاً در لغتنامه ها و نوشته های خواص راه نداشته بیشتر آنها از میان رفته و به ما نرسیده است، و فقط خبر آنها را در بعضی مآخذ عربی میخوانیم، چنانکه ابوحاتم در کتاب «لحن العامة» نوشته است: «بدان که هر چیز که در بادیه نبوده بجز کمی از آنها همه واژه بیگانه و معرب است، و از آن جمله است ابزار و وسائل کار بنایان و نجاران و پیشه وران (صنعتگران) که نام همه ابزار کارشان فارسی است»^۱.

البته زبان عربی در دوران پیشرفت و تحول خود، و حتی پیش از آن هم، از زبانهای دیگری لغت بعاریت گرفته بود، بطوریکه در آن از زبانهای حبشی و سریانی و عبری گرفته تا یونانی و لاتینی و هندی کلماتی هست، ولی هیچ یک از این زبانها از لحاظ اصطلاحات و کلمات مورد نیاز و همچنین از لحاظ وسعت دامنه و گسترش آن در تمام شؤون زندگی، در کمک به زبان عربی به پایه زبان فارسی نمیرسند، بطوریکه

۱. بنقل شیخ طاهر بن صالح الجزائری از او در کتاب «التقريب لأصول التعريب»، ص ۶۱.

بدون هیچ تردد و تامل میتوان گفت که مهمترین زبان غیرعربی که بزرگترین اثر را در زبان عربی گذارده، هم از لحاظ لغت و هم از لحاظ فرهنگ، زبان فارسی بوده است.

زبان عربی بدین ترتیب و با کار و کوشش دانشمندان اسلامی چه عرب و چه غیر عرب، و از آن جمله ایرانیان مسلمان، چنان نیرو گرفت و گسترش یافت که به زودی در جهان علم و ادب و سیاست جای همه زبانهای قدیم این منطقه، و از آن جمله جای زبان فارسی را هم در ایران، گرفت و آن را بطور موقت از محیط علم و ادب خارج ساخت، بطوریکه در طی چند قرن فارسی زبان گفتگو میبود، و به استثنای کتابهایی چند که بعضی از دانشمندان زردشتی با این زبان تالیف کردند در عالم تالیف و نویسندگی راهی نداشت، و به همین جهت هنگامیکه پس از دوسه قرن سستی و ناتوانی زبان فارسی دوباره جانی گرفت و در جهان شعر و ادب راه یافت و به کار نویسندگی و تالیف و ترجمه خورد بسیاری از اصطلاحات و تعبیرهای قدیم آن یا فراموش شده بود، و یا اینکه نویسندگان و متادبان برای اضاها فضل بیشتر با استعمال آنها که سخن عوام بود رغبتی نشان نداد و بجای آنها کلمات عربی به کار بردند، و در نتیجه نیروی تعبیری زبان فارسی به پستی گرائیده و ریشه های آن ناتوان و غالباً نازا و سترون شده بود، در این حالت نویسندگان، گاهی بحکم ضرورت، برای جبران کم بود کلمات مورد نیاز خود، و بیشتر برای ارضاء ذوق شخصی، به زبان عربی روی آوردند، زیرا در این دوره همه کسانی که به فارسی چیز می نوشتند یا شعر می گفتند کم و بیش زبان عربی را میدانستند، و با آن آشنا بودند. این دوره دیگری بود که در داد و ستد لغوی بین این دو زبان باز میشد، ولی در دوره ای بود که زبان عربی که اکنون نیرومندتر و پرمایه تر از زبان فارسی شده بود دین خود را به زبان فارسی ادا میکرد، و نویسندگان و گویندگان فارسی بی دریغ از خوان گسترده آن برخوردار میشدند، و بدین ترتیب زبان عربی هم مهمترین زبان خارجی گردید که بزرگترین اثر لغوی و فرهنگی را در زبان فارسی گذاشت.

تا اینجا طرز رفتار زبان فارسی و عربی با یکدیگر یکسان و یکنواخت بوده،

یعنی هریک از این دوزبان هنگامیکه زبان دیگر برای تقویت نیروی تعبیری خود نیازمند کمک بوده اما او را با کلمات و اصطلاحات و تعابیر خود یاری کرده و برای بیان معانی و افکار آماده ساخته است. ولی در نتیجه روشی که هریک از آنها در معامله با کلماتی که از دیگری بعاریت گرفته بود در پیش گرفت بین آن دو از این لحاظ تفاوت فاحش و فرق عظیمی پدید آمد، و این کار در هر دوزبان دو نتیجه مختلف بیار آورد، زیرا هرچه زبان عربی در گرفتن کلمات خارجی، و از آن جمله فارسی، احتیاط کار و در هضم کردن و تحلیل بردن و تصرف لفظی و معنوی در آنها سختگیر و بی گذشته بوده، زبان فارسی برعکس در پذیرفتن کلمات عربی اندازه شناس و در اعمال قواعد دستوری خود بر آنها مسامحه کار و بی پروا و برعکس بحفظ اصول و هیئت آن کلمات بیش از حد پای بنده بوده، و از تصرف کردن در آنها تا حد امکان خوداری کرده است، و با این جهت کلمات فارسی که در زبان عربی وارد شده اند بکلی پیوند خود را با زبان اصلی گسسته، و از هر جهت، یعنی هم از جهت لفظ و هم از جهت قاعده و دستور، در آن حل شده و بخورد زبان رفته اند، و بلکه بسیاری از آنها جزء ریشه های اصیل عربی بشمار آمده و مصدر اشتقاق کلمات فراوان گردیده اند، بطوریکه اصل و تبار آنها بکلی فراموش شده و امروز اثر آنها در این زبان مشهود نیست، و با پژوهش و جستجو باید اصل بسیاری از آنها را باز شناخت، و حتی خیلی از آنها را باز حمت و تحقیق بسیار هم نمیتوان شناخت. ولی در نتیجه روشی که در زبان فارسی اتخاذ کرده اند عمده کلمات عربی در زبان فارسی نه تنها اصل خود، بلکه حتی هیئت و صیغه اصلی خود را هم همچنان حفظ کرده اند، و با اینکه قرن‌ها است که در زبان فارسی وارد شده اند هنوز هم پیوند خود را با زبان اصلی نگسسته و در بسیاری از قواعد دستوری تابع زبان اصلی یعنی زبان عربی هستند نه زبان فارسی؛ و نتیجه همین دوروش مختلف است که کلمات فارسی در عربی با آنکه در اصل بسیار زیاد بوده^۱ خیلی کم‌تر از

۱. در این باره در نوشته فاضلانه «ادی صلیبا ابرهینا الکلدانی» در مجله المشرق چاپ بیروت سال سوم ص ۷۲۱ با تفصیل بیشتری سخن رفته.

آنچه هست به چشم میخورد، ولی اثر زبان عربی در زبان فارسی خیلی بیش از آن اندازه که معمولاً زبانها مختلف در یکدیگر اثر می گذارند نمایان و آشکار است. و باز به همین علت است که تشخیص کلمات عربی در زبان فارسی برای کسانی که اطلاعات عمومی درباره اصول این دو زبان داشته باشند کاری ساده و عادی است، ولی تشخیص کلمات فارسی در زبان عربی حتی برای متخصصان و ارباب لغت هم خالی از اشکال نیست.

بحث در این روش و تحقیق در باره عللی که موجب آن شده، نه تنها از نظر تاریخی، بلکه بیشتر از نظر روشن شدن بسیتیری از مسائل مربوط به زبان فارسی سودمند و شاید هم ضروری باشد؛ ولی در این گفتار مقصود نه بحث در آن علت ها، بلکه گفتگو درباره دگرگونی ها و نوع تغییراتی است که در کلمات فارسی در زبان عربی روی داده، و فهم آنها برای شناختن این کلمات ضروری است.

در اینجا شاید ضرورت داشته باشد به دو نکته توجه کنیم، یکی این که مسئله تشخیص کلمات خارجی در یک زبان و بدست آوردن اصل و ریشه آنها مسئله پیچیده ای است، و بخصوص در زبان عربی که سبب همان تغییرات خیلی عمیق و تحولاتی که در طی قرنها در اینگونه کلمات حاصل شده پژوهنده را احتیاطی تمام باید تا از لغزش در امان ماند، زیرا این کار گذشته از اینکه نیازمند ملکه ای است که در نتیجه ممارست ممتد در نحوه اقتباس کلمات در هر یک از این دو زبان حاصل شده باشد، باید از تاریخ تحولات علمی و ادبی و اجتماعی دو ملت، و تاریخ تمدن و علوم و سیر آنها در هر دو زبان نیز، تا حد زیادی کمک گرفت، و به همین جهت است که حتی علمای لغت هم از این لغزش مصون نمانده اند، گاهی کلماتی و بخصوص آنهایی را که تغییراتشان خیلی زیاد بوده جزء کلمات اصیل عربی شمرده اند، و گاهی برعکس کلماتی را از اصل فارسی دانسته و اشتقاقاتی برای برخی از آنها ذکر کرده اند که با حقیقت وفق نمیدهد. به این جهت ضرورت دارد که با تهیه مقدمات و وسائل کافی در این راه قدم گذاریم، و یکی از مهمترین مقدمات و وسائل این کار همین است که به طور کلی با طرز معامله زبان عربی با کلمات بیگانه،

و بخصوص با نوع تغییراتی که در زبان عربی در کلمات فارسی حاصل شده آشنا شویم، و تا آنجا که ممکن است از تحول تاریخی بعضی از کلمات که هنوز میتوان به اصول آنها راه یافت، چه در لفظ و چه در معنی آنها مطلع گردیم.

ونکته دیگر اینکه برای تغییر کلمات فارسی در زبان عربی برخی از لغت نویسان گذشته سعی کرده اند قواعد یا ضوابطی بدست دهند؛^۱ البته آنچه در این باره ذکر کرده اند بسیار مفید است و کمک بزرگی برای پژوهندگان خواهد بود، ولی این را هم باید در نظر داشت که آن ضوابط را نباید همچون قواعدی ثابت و تغییرناپذیر دانست و گمان برد که در همه موارد تغییرات یکسان و طبق یک قانون کلی صورت گرفته، زیرا طرز استعمال این کلمات در عربی نشان میدهد که اعراب کلمات بیگانه را آنطور که تلفظشان آسان تر و ریخت و ترکیب کلمه برایشان مانوس تر بوده بکار برده اند، ولی در این امر هم غالباً نه به صیغه و هیئت اصلی کلمه توجهی داشته اند، و نه به تطبیق گفته خود با هیئت اصلی همیشه پای بند مانده اند.

و اگر بخواهیم در این باره قدری گشاده تر سخن گوئیم، باید معربات را از این نظر به دو دسته تقسیم کنیم: یک دسته کلماتی که به وسیله علما و نویسندگان و مردم با سواد و از نظر راه و ترجمه و خط و کتابت وارد زبان عربی شده اند، و دسته دیگر آنها که به وسیله توده مردم و کسانی که آنها را معمولاً عوام الناس میخوانده اند در این زبان راه یافته، و مربوط به امور عادی زندگی و یا ابزار کار پیشه وران و مانند اینها بوده، و اگر هم در زبان ادبی به کار رفته آن هم از همان طریق بوده است.

دسته اول که غالباً استعمال کنندگان آنها به اصل کلمه آشنا بوده اند در نقل آنها معمولاً قواعد یا ضوابطی را که به مقتضای ساختمان زبان عربی وضع شده رعایت کرده اند، ولی دسته دوم همیشه چنین رعایتی را نکرده و معمولاً به همان صورتی که کلمه ای را شنیده اند به کار برده اند، هر چند شکسته یا تحریف شده یا غلط به گوش آنها خورده باشد. و چون ملاک و صحت کلمات هم در زبان عربی سماع از اعراب و نحوه استعمال آنها است، بنابراین همان کلمات هم به همانگونه که

۱. برای نمونه نگاه کنید به مقدمه معربات رشیدی که در آخر جلد دوم فرهنگ رشیدی چاپ شده.

استعمال شده در لغت پذیرفته شده اند.

اینک پردازیم به بیان دگرگونی های کلمات فارسی در عربی، و شرح مراحل مختلفی که این کلمات در این زبان پیموده اند. و برای اینکه موضوع مبهم نماند، سعی میشود تا جائیکه متناسب با این گفتار باشد مطالب با ذکر نمونه ها و مثالهای متعدد روش تر گردد.

گاهی صورت ظاهر کلمه هیچ تغییری نکرده و در عربی هم به همان صورت فارسی استعمال شده، ولی از آنجا که در زبان عربی هیچ کلمه خارجی هر قدر هم هیئت خود را حفظ کند باز از نوعی تغییر، اگر چه با افزودن (الف و لام) یا تنوین و اعراب یا تغییری در حرکات آن باشد در امان نمیماند، ایندسته از کلمات فارسی نیز دچار همینگونه تغییرات شده اند، مانند کلمه (یک بیک) در این شعر:

وَقَدْ أَقَاسِي حُجَّةَ الْخَصْمِ الْمُحَكِّ تَحَدَّى الرَّؤْمِيُّ مِنْ يَكٍ لِيكٍ^۱

و همچنین دو کلمه (زمرده) و (کشمش) در این دو بیت:

مُنِيْتُ بِزُمْرَدَةٍ كَالْعَصَا أَلَّصَّ وَأُخْبَثَ مِنْ كُنْدُشِ
كَأَنَّ الثَّالِيلَ فِي وَجْهِهَا... إِذَا أَسْفَرْتُ بُدُّ الْكُشْمَشِ^۲

ولی در هر حال در جمع و نسبت دستخوش تغییرات بیشتر و از اصل دورتر میشوند، مانند «اناییر»^۳ در جمع «انبار» و «هاوین»^۴ در جمع «هاون» و «اووین» در جمع «ایوان» و «درآوردی»^۵ در نسبت به «دارابجرد» و «بندهی» در نسبت به «پنججده»^۶. و از این قبیل است «دیابوز» در جمع «دوپود» در این بیت اعشی:

۱. شعرا ز رُوبَة بن العجاج التمیمی است که هم امویان و هم عباسیان را ستایش گفته، البستان، ج ۲، ص ۲۷۷۹.

۲. شعرا ز ابوالمغطش یا ابوالغطمش حنفی است، الحماسه، الرافعی، ص ۳۹۰؛ شرح الحماسة، ط. لپسیک، ص ۸۳۳؛ جوالیقی، المعرب ص ۱۶۹. این کلمه بصورت قشمش هم معرب شده، ن. ک. تکمله اصلاح ما تغلط فيه العامة، ص ۴۵. زمرده برای زنان صفتی نکوهیده بوده و زنان درشت استخون درشت خوی مرد و ار را چنین میخوانده اند.

۳. در رسائل جاحظ بصورت اناییر سرجین (ص ۲۶۱) و اناییر سنبل (ص ۲۶۲ ط سندوبی) آمده است.

۴. لسان العرب.

۵. م. ن.

۶. معجم البلدان، إرشاد الأریب، یاقوت، ج ۷ ص ۲۰.

أَزْدَجَ اسْكَافٍ يَخَالِطُ عِظْلِمًا^۱

مِنْ قُرَّةِ الْعَيْنِ مُجْتَابَا دِيَابُودَ

علیه دِیابوژُ تسربَلُ تحتہ

و این بیت از شاعر دیگر:

کأَنتَها وابنِ أیامِ تُربِّه

و نواخته در جمع ناخدا^۲.

اینگونه کلمات که هیئت آنها تغییری نکنند نسبه کم است، زیرا کلمات فارسی در زبان عربی غالباً یا بعضی از حروف و یا هیئت و شکل آنها تغییر یافته است.

در مورد حروف باید این مطلب را در نظر داشت که اهل هر زبان بعضی صداها و مخارج حروف مخصوص بخود دارند که تلفظ آنها برای خود آنها طبیعی و عادی و برای اهل زبان دیگر بسیاری دشوار و غیر طبیعی است. بر حسب معمول کلماتی که دارای چنین صداهائی باشند وقتی بر زبان دیگر راه یابند آن صداها خواه نخواه بصداهای همانند که در آن زبان یافت شود تبدیل میگیرند. نظیر اینها در زبان فارسی صداهای (ع) و (ح) و (ص) و (ط) و دیگر صداهای مخصوص عربی است که در فارسی به صداهای (أ) و (ه) و (س) و (ت) تبدیل شده، هر چند با این حروف نوشته نمی شوند.

در زبان عربی هم بعضی از حروف فارسی که مخرج آنها در عربی نیست به حروف دیگر تغییر یافته اند، با این تفاوت که در کتابت مهم به همان حرف دیگر، یعنی به همان گونه که تلفظ می شوند، نوشته می شوند نه به حرف اصلی. ولی این تغییر همیشه به یک صورت و طبق یک قاعده صحیحی صورت نگرفته است؛ بدین معنی که بطور قطع نمی توان گفت که همیشه چه حرفی از حروف فارسی به چه حرفی از حروف عربی تبدیل شده، همانطور که مثلاً در فارسی می دانیم که همیشه

۱. شعرا از اعشی شاعر جاهلی است. دو پود اکنون بیشتر در قلی بکار میرود و آنها را به دو دسته یکپود و دو پود تقسیم میکنند، ولی در این شعر مقصود پارچه مخصوصی است که با یک تار و دو پود میبافته اند و پارچه فاخری بشمار میرفته. ابن درید، الجمهرة، ج ۳، ص ۴۹۹؛ جوالیقی، المعرب، ص ۱۳۸.
 ۲. از مروج الذهب (واخبرني غير واحد من نواخذة السيرافيين والعمانيين)، ط. مصر ۱۹۵۸، ج ۱، ص ۱۵۱، این کلمه در عربی به صورت ناخوذه هم بکار رفته، از رحله ابن بطوطه: ومنهم الناخوذه ابراهيم له سته من المراكب مختصة له. ط. دار صادر بيروت، ص ۵۵۲.

و در همه موارد مخرج (ع) کلمات عربی به (أ) تغییر می یابد و مخرج (ح) ب (ه). زیرا در عربی این امر بر حسب موارد مختلف فرق کرده است.

چنانکه معروف است در زبان عربی چهار حرف از حروف فارسی یعنی (پ) و (چ) و (ژ) و (گ) وجود ندارد، مقصود از این کلام این است که مخارج این چهار حرف در زبان عرب بادیه که مبنای عربی فصیح است وجود نداشته، و گرنه در زبان های عربی محلی عصر حاضر همه این مخارج (باستثنای پ) وجود دارد، هر چند خود این حروف داخل الفبای عربی نیستند.

مثلاً در زبان عربی مصری نه تنها مخرج گاف وجود دارد بلکه در آن زبان همیشه جیم هم بصورت گاف تلفظ میشود، و مثلاً زواج و زوج گواز و زوج تلفظ می شوند. و در عربی محلی عراقی هم غالباً قاف صدای گاف و کاف صدای (چ) می دهد. و در لبنان و سوریه (ج) شبیه (ژ) فارسی تلفظ می شود. ولی در هر حال کلماتی که از قدیم از فارسی گرفته شده و در آنها یکی از این حروف بوده هر یک از آنها به چندین شکل تغییر یافته اند، و از این قرار:

(پ) گاهی به (ب) تبدیل شده مانند پادزهر و پازهر که در عربی بادزهر و بازهر شده؛ چنانکه در این شعر:

كَأَنَّما الزَّيتونُ حَولَ النَهرِ
عِقدُ زَمَرِّدِ هَوى مِمن نَحَرِ
بِينَ رِياضِ زُخرفَتِ بِالزَّهَرِ
أوَ خَرَزُّ خَرطَنَ مِمن با زَهَرِ

و گاهی تبدیل به (ف) شده، مانند (پسته) که در عربی بصورت (فستق)^۲ در آمده یا (پیک) که به صورت (فیج)^۳ معرب شده است.

(چ) گاهی ب (ص) تبدیل شده مانند (چک) و (چرم) و (چنار) که در عربی

۱. الاشتقاق والتعريب، ص ۶۵، این کلمه از زبان عربی به زبان فرانسه هم به گونه Bezard راه یافته. و بعضی اصل فارسی آن را پاک زهر دانسته اند یعنی پاک کننده سم، ولی این اشتباه است و اصل فارسی همان «پازهر» است که ضد سم باشد.

Lammens, les mots français derivés de l'Arabe, 5

۲. لسان العرب.

۳. م.ن.

(الصك^۱) و (الصرم^۲) و (الصنار) شده^۳. وگاهی به (ش) تغییر یافته مانده (چاکوچ-چکش) و (چاکر) که (شاکوش^۴)؛ و (شاکری^۵) شده. وگاهی هم به (ج) بدل شده، مانند (چهار^۶) و (چنگ^۷) که در عربی بصورت (چهار) و (جنگ) در آمده و در موردی هم به (اس) تحریف شده، چنانکه در تعریب (چهار) به (استار) خواهیم دید.

(ژ) این حرف در عربی به (ز) بدل شده و موارد استعمال آن کم است، مانند ارژن (نام درختی است معروف) که به (ارزن) معرب شده.

(گ) گاهی به (چ) تبدیل شده مانند گل که در عربی به صورت (الجل) در آمده و ورود آن به این زبان از قبل از اسلام بوده. این شعر از اعاشی شاعر جاهلی است:

وشاهدنا الجلّ والیاسمین والمسمعات بأقصابها^۸

و از همین قبیل است (گلاب) و (گلنار) و (گرداب) که به صورتهای (جلاب^۹) و

۱. این کلمه که امروز در فارسی چک بکسرچ خوانده میشود و به این هیئت ظاهراً از زبان فرانسه گرفته شده در اصل فارسی و استعمال آن خیلی قدیم است زیرا از همان قرن اول اسلام آن را بصورت الصک که معرب آن است مییابیم، و احتمال میرود که تعریب آن قدیمی تر از آن زمان هم باشد، در حدیث از خرید و فروش صکاک (جمع صک) نهی شده و همچنین در حدیثی از ابی هریره آمده، «قال لمروان احللت بیع الصکاک». چک بحواله و برات گفته میشود و چون عادت بر این جاری بوده که حواله ها را پیش از وصول خرید و فروش میکرده اند و از آنجا که «بیع مال لم یقبض» بوده از معامله آن نهی شده (نگاه کنید لسان العرب ماده (صک) و برهان قاطع ماده (چک)).

۲. نگاه کنید لسان العرب و دیگر لغت نامه های عربی. الصرم بکسر صاد هم که در عربی به معنی موزه پاشنه دار است به احتمال نزدیک به یقین از همین کلمه فارسی گرفته شده.

۳. در لسان این بیت «یشق دوح الجوز والصنار» از عجاج روایت شده و برای همین مورد به عنوان مثال ذکر گردیده.

۴. این کلمه در حال حاضر به همین هیئت یعنی شاکوش در عربی برای همین ابزار معروف بکار میرود، برای معنی آن در فارسی و اصول آن در زبانهای قدیم ایران رجوع کنید به برهان قاطع، تصحیح دکتر محمد معین.

۵. الاشتقاق والتعریب، ص ۳۶، ۹۱.

۶. در کلماتی همچون چهارسو و چهارکس استعمال شده، جاحظ گوید: وأهل البصرة إذا التقت أربع طرق یسمونها «مربعة» ویسمیها أهل الكوفة «جهارسو» والجهار بالفارسیة» (البیان والتبیین ۱-۱۸)؛ و چهارکس نام یکی از بزرگان دولت صلاح الدین بود که در سال ۶۰۸ وفات یافته (إعجام الأعلام، ص ۹۵).

۷. تفسیر الالفاظ الدخيلة فی اللغة العربیة، ص ۳۲؛ الاشتقاق والتعریب، ص ۳۴؛ و نیز نگاه کنید به لغتنامه «المرجع» جلد ۱.

۸. این شعر در لسان العرب به این صورت نقل شده:

وشاهدنا الجلّ والیاسمین والمسمعات بقصابها
والقصاب جمع قاصب وهو الزامر

۹. لسان، قاموس، در ماده «جلب»؛ صبح الاعشی، ۱-۱۵۸.

(جلنار) و (جرداب) درآمده^۲ و همچنین جربان در این بیت که جاحظ نقل کرده:

ويا جربانُ سُروري ويا
جيبُ حياتي حَلَّتْ عن عَهدي^۳
مَعرب گريبان است.

و در برخی کلمات به (ک) تبدیل شده مانند (گنج) که در عربی (الکنز) شده^۴، و گاهی نیز به (ي) بدل شده، مانند (آذریون^۵) که مَعرب (آزرگون) است.

غیر از این چهار حرفی که پیشینیان ذکر کرده اند حرف پنجمی هم در فارسی هست که مخرج سوتی آن با آنچه در عربی هست فرق دارد، و به همین جهت در عربی به حرف دیگری تبدیل شده و آن حرف (و) است. (و) به آنصورت که در فارسی در حال حرکت تلفظ میشود، یعنی با اتصال ثنایان زیرین به لب زیرین شبیه (v) فرانسه، در عربی نیست، آنچه در عربی است حرفی است که از بین دو لب با انحنای دایره ای خارج میشود شبیه (w) در انگلیسی یا (AOU) یا مانند واو ساکن ما قبل مفتوح در فارسی در کلمه (جو) همدیگه گندم آن هم در صورتیکه ما قبل آن یعنی (ج) با فتحه خوانده شود نه با ضمّه چنانکه معروف است. در حال حاضر در زبان عربی این واو که ما آنرا واو فارسی میخوانیم بشکل (ف) با سه نقطه در بالای آن نموده میشود، ولی در قدیم برای آن حرف مخصوصی وجود نداشته و به این جهت کلمات فارسی که دارای چنین حرفی بوده اند در تعریب آنرا گاهی تبدیل به (ب) و گاهی تبدیل به (ف) کرده اند، مانند کلمه (اوستا) کتاب زردشت که در کتب عربی گاهی بصورت (ابستاق^۶) و گاهی به صورت (افستا) نوشته شده.

۱. قاموس، الاشتقاق، ص ۳۱؛ تفسیر الألفاظ الدخيلة، ص ۲۱.

۲. قاموس، لسان، ماده «جرب».

۳. رسائل الجاحظ للسندوبي، ص ۲۶۳. تعریب این کلمه نیز قدیم است، در حدیث قره المزنی آمده:

أتيت النبي صلى الله عليه وسلم فأدخلت يدي في جربانه «لسان، در ماده جرب»

۴. المعرب، جوالیقی، ص ۱۳۳؛ فقه اللغة، ثعالبی، ص ۳۱۷؛ شفاء الغلیل، ص ۱۷۰ این کلمه از خیلی پیش از اسلام از زبان فارسی به زبان عربی راه یافته و در قرآن نیز آمده، نگاه کنید Foreign vocabulary of the Qur'an, p ۲۵۱

۵. برهان قاطع، ذیل کلمه های آزرگون و آذریون؛ قاموس، دائره المعارف اسلامی ذیل کلمه آزرگون (گل همیشه بهار) و نام عربی آن را حنوة نوشته اند؛ الاشتقاق والتعریب، ص ۳.

۶. در مروج الذهب مسعودی بصورت (بستاه)، ج ۱، ص ۲۲۹، و در التنبيه والإشراف بصورت (الأبستا) آمده؛ و مسعودی گوید «وإذا عَرَّبْ أثبت فيه قاف فقيل الأَبستاق»، طبع الصاوي، مصر، ۱۹۳۸، ص ۸۰.

و ویستهم (وستهم) که به بسطام تعریب شده^۱. ولی در فارسی همان یک حرف (و) برای هردو صدا بلکه برای سه صدا بکار رفته که سومی آن صدای (u) است در مثل کلماتی از قبیل سوی و روی و موی و جزاینها.

تا اینجا سخن از حروفی بود که مخارج آنها در زبان عربی وجود ندارد، و ناچار به حروف دیگری تبدیل شده، ولی تبدیل حروف کلمات فارسی در زبان عربی تنها منحصر بآنها که مخارج صوتی در این زبان نداشته اند نبوده، بلکه غالباً حتی حروفی هم که مخارج آنها در فارسی و عربی مشترک است نیز تغییر یافته اند، مثلاً (ه) در آخر کلمه های فارسی عموماً یا به (ج) تبدیل شده مانند (برنامه، ساده، کره) که در عربی بصورت (البرنامج، الساذج، الکرچ)^۲ در آمده، و یا به (ق) تبدیل شده مانند (رمة، باده، بزه = بچه، گوسفند) که به صورت (الرمق، والباذق، والبرق)^۳ در آمده است. البته درباره بسیاری از کلمات فارسی که به (ها) ختم میشوند و این حرف در عربی ب (ج) یا (ق) تبدیل شده میتوان احتمال داد که تعریب از اصل آنها که به جای (ها) کاف یا گاف بوده به عمل آمده ولی در هر حال امثال اینگونه کلمات فارسی که در عربی حروف مشترک آنها تغییر یافته فراوان است، و ذکر مثال برای هر یک از حروف و صورتهای گوناگونی که بدانها تغییر یافته اند خارج از تناسب این گفتار میشود لیکن به عنوان نمونه میتوان کلماتی مانند تازه-

۱. این کلمه که نام چند تن از سرداران و پهلوانان قدیم ایران بوده در فارسی چنانکه در شاهنامه هم آمده گسته شده، ویستهم شکل پهلوی این کلمه است و بسطام هم معرب از همین صورت و تعریب آن هم در عربی قدیم است، المعرب، جوالیقی، ص ۵.

۲. لغتنامه ها، کرج معرب کره فارسی است که به معنی بازیچه ای از چوب به شکل اسب برای بازی بازیچه ها و مانند اینها باشد. این کلمه در عربی به معنی بازیچه ای از چوب به شکل اسب برای بازی بازیچه ها میساخته اند بکار میرفته، و گرچه در قاموس همان معنی اول برای آن ذکر شده یعنی کره اسب ولی در معنی دوم معروف بوده، در لسان العرب و المجهره؛ و المعرب جوالیقی نیز به همین بازیچه معنی شده، چنانکه در این شعر جریر، نیز به همین معنی آمده:

لَيْسَتْ سِلَاحِي، وَالْفَرْزَدُقُ لُعْبَةٌ عَلَيْهَا وَشَاخَا كُرْجٍ وَجَلَا جِلْهُ

و همچنین در شعر دیگری

أَمْسَى الْفَرْزَدُقُ فِي جَلَا جِلِ كُرْجٍ بَعْدَ الْأَخْيَطِلِ، صَرَّةٌ لِجَرِيرِ

در لسان فقط معنی دوم برای آن ذکر شده و در معنی آن آمده است کرج چیزی است که مانند کره اسب سازند و بران بازی کنند.

۳. قاموس و دیگر لغتنامه ها دیده شوند.

ابریشم - استخر - سرد - بادیه - کفش - تابه - آبریز - توپ - را ذکر کرد که به طازج^۱ ابریس - اصطخر - سرد^۲ - باطیه - دقفس - طابق - ابریق^۳ - طابه^۴ - تبدیل شده اند. گاهی در یک کلمه دو حرف یا بیشتر آن تغییر یافته، و از اصل خود یک مرحله دیگر دورتر شده، مانند رزداق در تعریب روستا^۵ و مانند رزدق در این شعر:

لقد وردوا ورد القطا شفراتها ومروا علیها رزدقا بعد رزدق^۶

که عربی گونه ای «رسته» فارسی است، نه «روستا» و در هر دو (س) و (ه) ب (ز) و (ق) تبدیل شده.

و از این قبیل است فروند^۷ عربی بمعنی سینه بند زنان که اصل آن در فارسی بر بند (= بر-بند) بوده، یا العسکر که معرب از لشگر^۸، و شمندر که معرب چقدر است^۹.

و گاهی گذشته از تغییر حروف تغییرات دیگری هم بسبب حذف یا قلب یا افزایش حرفی در کلمه پیدا میشود و باعث میگردد که باز هم مرحله دیگری از اصل خود دورتر افتد، مانند جاموس در تعریب (گاومیش) که در آن گذشته از تبدیل گاف

۱. این کلمه در کتب قدیم عربی و در لغت فصیح به همین شکل طازج وارد شده، ولی در حال حاضر در زبان گفتگو «طازه» میگویند.

۲. سرد به سرود جمع بسته شده و به معنی سردسیر بکار رفته همچنانکه گرم هم که به جرم معرب شده به جروم جمع بسته شده و به معنی گرمسیر بکار رفته: «وبها (ای بجوجان) فواکه الصرود والجروم»، اصطخری، ص ۳۱۳.

۳. برای این کلمات رجوع کنید به المعرب جوالیقی.

۴. این کلمه در حال حاضر در زبان گفتگوی عربی به معنی توپ بازی به کار میرود و معرب «توپ» است نه «تابه».

۵. در ماده س ت ق: در لسان العرب این اشعار از این میاده نقل شده:

تقول خود ذات طرف براق هلاشتریت حنطه برستاق

سمراء مما درس ابن محراق

و سپس از ابن سکیت نقل کرده که رستاق صحیح نیست، و صحیح آن یا رسداق است و یا رزداق، و همچنین در ماده «ر س ق» این مطلب را که در عربی «رستاق» گفته نمیشود تکرار کرده. المعرب، ص ۲۵۸، ۸.

۶. المعرب، ص ۱۵۸، و دیگر لغتنامه ها.

۷. جوالیقی، اصلاح ما تغلط فیہ العامة، ص ۴۷؛ برهان قاطع دو ماده بر بند.

۸. جوالیقی به نقل از ابن قتیبة؛ ابن درید، المعرب، ص ۲۳۰.

۹. شمندر چنانکه در لغتنامه های عربی آمده در این زبان به معنی شترتیزیا و جوان چابک است، ولی معنی مشهور آن در عربی در حال حاضر همان چغندر است که معرب از همین کلمه فارسی میباشد.

و شین به جیم و سین و او آن هم حذف و یاء آن به او تبدیل شده^۱. و از این قبیل است صولجان^۲ معرب «چوگان» و القمنجر معرب «کمانگیر» در این شعرا راجز: وقد اقلستنا المطايا الضمير^۳ مثل قیسی عاجها القمنجر^۳ و باز از همین قبیل است کلمات مرکب فارسی که در تعریب آنها یک جزء یا قسمتی از یک جزء آنها حذف شده، مانند «الهازر» بمعنی پرنده خوش صوتی که در فارسی «هزارستان» خوانده میشود و معرب از همین کلمه هم هست. یا «سرداق» معرب «سراپرده»^۴ که جزئی از کلمه دوم آن حذف شده است. و در عربی از اینگونه اختصارها در مواردی که یک کلمه خارجی بلند و مفصل است فراوان روی میدهد، خصوصا در جمع یا نسبت، مانند بندهی در نسبت به «پنجده» و در آوردی در نسبت به «دارابجرد»، چنانکه گذشت. و در غیر فارسی مانند «اباطره» در جمع امپراطور، و «کرادله» در جمع کاردینال، و «بطالسه» در جمع بطلیموس، و در خود عربی هم مانند «عبادله» در جمع عبدالله.

گاهی یک کلمه فارسی در عربی به چند گونه معرب شده، مانند پرگار که در عربی به صورتهای بیکار و فرجار و برکار و فروکار درآمده^۵. و آسمانگونی بصورت

۱. المعرب، اللسان، در لسان جزء دوم این کلمه، یعنی میش، به معنی مختلط آمده، و در الاشتقاق و التعریب به معنی «البقرة الكاذبة» معنی شده، و مؤلف آن کلمه را از اصل هندی دانسته (ص ۳۷) ولی هردو معنی اشتباه است گاو و میش همین دو حیوان معروف هستند و معنی ترکیبی آن هم در فارسی روشن، و همان حیوان معروف است که از گاوهای معمولی درشت تر و شیراتر و همان است که در این شعر «الراجز» قصد شده.

لیث يدق الاسد الهموسا والاقهين الفيل والجاموسا (المعرب، ص ۱۰۴).

۲. المعرب، ص ۱۱ و ۲۱۳؛ اللسان، و دیگر لغتنامه ها.

۳. السیوطی، المزهج، ج ۱، ص ۲۶۶، چاپ سوم؛ لسان العرب، والمعرب ۲۵۳ و ۳۰۵.

۴. قاموس، کلمه هزار هم در شعر عربی مانند بلبل در شعر فارسی زیاد بکار برده میشود:

كنت طليق الجناح غير مقيد يا هزاري تختال بين الغصون

اسرتك الاقفاص كم تنهد في جوارى بحرقة وشجون

از اشعار ریاض معلوف، شاعر معاصر لبنانی در قطعه ای بعنوان (الهازر المنتحر) از کتاب الشعر العربي في المهجر لمحمد عبدالغني حسن، ص ۲۸۸.

۵. قاموس «سرداق بروزن علاوه معرب سراپرده است، و آن پرده ای است که کشیده میشود بالای صحن و فضای میان خانه، و جمع آن سرادقات بزیادتی الف و تاء است» شرح قاموس.

۶. تفسیر الالفاظ الدخيلة في اللغة العربية، ص ۹؛ «المرجع» ماده پرکار.

آسمانجون و السمنجونى و السبنجونه معرب شده^۱. و از این قبیل است چهار فارسی که در بعضی موارد بصورت چهار با جیم معرب شده مانند (چهار کس) و (چهار سو) چنانکه گذشت و در مواردی هم بصورت (استار) درآمده همچون در این شعر جریر:

قرن الفرزدق والبعیث و امه و ابوالفرزدق قبَّح الاستار^۲

و گاهی عکس این شده، یعنی چند کلمه مختلف فارسی به یک صورت تعریب شده، و این امر بر ابهام و پیچیدگی و آمیخته شدن معنیهای مختلف آن افزوده است. مانند (دائق) که در عربی هم معرب کلمه (دانه) فارسی است، که به معنی حب و حبه و اصل آن در فارسی و پهلوی دانک بوده است، و هم معرب (دانگ) فارسی که یک ششم از هر چیز است.

و با این معنی دومین عبارت از قطعه پولی معادل یک ششم درهم بوده^۳. و مانند کلمه (صنج و صنجه) که در عربی دارای سه معنی مختلف است، زیرا که از سه کلمه مختلف فارسی تعریب شده؛ یکی از معنای آن سنگ ترازو یا هر چیزی است که با آن وزن چیز دیگری را بسنجند، در این معنی معرب از سنج یا سنگ فارسی^۴ است، که در فارسی به همین معنی سنگ ترازو است^۵. و معنی دیگری آن گونه ای است از آلات طرب بصورت دو صفحه مسین یا برنجین، که آنها را به یکدیگر زنند تا صدائی خوش از آنها برآید، و به همین معنی در این بیت اعشی آمده:

۱. قاموس؛ المعرب، ص ۸۸؛ الاشتقاق والتعریب، ص ۳۲؛ الفهرست، ص ۴۸۸.

۲. استار نخست در اصطلاح اهل تفسیر به چهار مفسر معروف «عاصم و حمزه و کسائی و اعمش» گفته میشد و سپس در معنی آن توسعی پدید آمد و برای هر عده چهار نفری استعمال شد چنانکه در این شعر جریر (لسان العرب). بعضی از لغت نویسان متأخر عرب استار را معرب از یونانی دانسته اند (تفسیر الالفاظ، المرجع) ولی کسانی از متقدمان که متعرض اصل آن شده اند مانند صاحب لسان العرب آن را معرب چهار فارسی نوشته اند.

۳. قاموس. المعرب، ص ۱۴۵؛ الاشتقاق والتعریب، ص ۳۳.

۴. جوالیقی، المعرب، ص ۱۱، ۲۱۵؛ تکمله اصلاح ما تغلط فیها العامة، ص ۲۱.

۵. برهان قاطع. در تکمله تاریخ طبری در حوادث سال سیصد و پنجاه و سه: «واخذ کل حدید فی دیار مضر حتی صنجات البقالین والباعه» (ص ۱۸۷ المطبعة الكاثولیکية) و در تجارب الأمم «سنجات»، ص ۱۰۳.

والنای نرِم ویربِطِ ذی حُجَّهٍ والصَّنَجِ یبکی شجوهً أن یوضعا^۱
 و امروز نیز در عربی در همین معنی معروف است. معنی سوّم آن باز بمعنی یکی
 از آلات طرب است که دارای سیمها و تارها میباشد و آنرا با دست نوازند، در این
 معنی هم معرّب چنگ فارسی است که از ابزارهای موسیقی اصیل ایران شناخته
 شده معروف است^۲ و در این شعر به همین معنی آمده:

قُلْ لِسَوَّارٍ إِذَا مَا جِئْتَهُ وَابْنِ عَلَاتِهِ زَادَ فِي الصَّنَجِ عُبَيْدُ اللَّهِ أَوْتَارًا ثَلَاثَةً^۳

و باز نظیر این کلمه لفظ (کور و کوره) میباشد. این کلمه در عربی بچند معنی
 آمده چون از چند کلمه مختلف فارسی معرّب شده؛ نخست به معنی آتشگاه
 آهنگری و امثال آن^۴، که در این معنی معرّب از کوره فارسی است. دیگر به معنی
 بخشی از ولایت، یا معنی استان^۵ که در این معنی معرّب از (خوره) فارسی است
 که چنانکه نوشته اند نام بخشی از بخشهای پنجگانه ولایت فارس بوده^۶. و در این
 معنی از آن در عربی فعل هم مشتق شده: درباره کارهای عمر در ایران نوشته اند:
 «وهو أوّل من کور الکور ومسح ارض السواد»^۷. و دیگر از معانی که برای این لفظ و
 با همین اشتقاق در عربی نوشته اند معنی کوری و از دست دادن بینائی است، و
 این معنی را بعضی از مفسران و ارباب لغت در تفسیر آیه «إذا الشمس کورت» (سورة
 التکویر، آیه ۱) ذکر کرده اند^۸. و بنا بر رأی این دسته از مفسران این کلمه با این معنی
 معرّب از کور فارسی است.

۱. جوهری، صحاح؛ جوالیقی، المعرب، ص ۲۱۴.

۲. لسان؛ صحاح؛ المعرب، ص ۲۱۴.

۳. المعرب، ص ۲۱۴.

۴. «کور الحداد الذي فيه الجمر وتوقد فيه النار وهو مبني من طين» لسان؛ برهان.

۵. معجم البلدان، ج ۱، ص ۳۶ بنقل از حمزه اصفهانی؛ جوالیقی، المعرب ۲۸۷؛ الجمهره ۲، ص ۴۱۴.

۶. برهان قاطع: کوره و خوره. فارس نامه ابن بلخی، ص ۳۱.

۷. صبح الأعشى، ج ۱، ص ۱۴۳.

۸. در تاج از جوهری از ابن عباس نقل شده که کورت یعنی آفتاب بی نور (کور) شود. جوهری گفته این
 کلمه از «کور» فارسی گرفته شده (الاشتقاق والتعریب، ص ۲۸، حاشیه ۲). ازهری از سعید بن جبیر روایت
 کرده که معنی کورت غورت (ن. ل. عورت) و این از فارسی (کور بود) است. این روایت را طبری و ابن کثیر
 و سیوطی و ابوحیان نیز نقل کرده اند (المعرب، ص ۲۸۷)؛ در لسان العرب: «وقیل ومعنی کورت غورت وهو
 بالفارسیة «کوربکر» (ط. کوربکرد). در تفسیر ابوالفتوح رازی در تفسیر این آیه آمده: «سعید جبیر گفت لفظ
 معرب است یعنی کور بکنند آن را» (ج ۱۰، ص ۲۳۰، چاپ دوم، تهران).

وگاهی کلمات فارسی پس از یکبار «دگرگونی» یک یا چند بار دیگر نیز دچار تغییر یا تحریف شده و از اصل خود دورتر افتاده اند. اینگونه کلمات را در صورتی میتوان با اصل فارسیشان دست یافت که صورتهای مختلفه آنها از میان نرفته باشد، یا لا اقل بتوان با پژوهش و جستجو برخی از آنها را به دست آورد. البته این دسته از کلمات همه از نظر سادگی یا پیچیدگی یکسان نیستند؛ بعضی دگرگونی آنها کمتر و در نتیجه راه یافتن به اصل آنها آسانتر، و بعضی دچار تحریفهای بیشتری شده اند و پیدا کردن اصل آنها دشوارتر است. اینک به ترتیب چند نمونه از این نوع کلمات را هم ذکر میکنیم:

فینه نمدين قرمزنگی را که در سوریه و لبنان و مصر مردان بر سر میگذارند، و بالای آن به شرابه ابریشمین سیاه رنگی آراسته است، در حال حاضر به نام (طربوش) میخوانند، طربوش تغییر یافته کلمه دیگری است که در دورههای قدیمترین کلاه را به آن نام میخوانده اند، و آن (شربوش) است^۱، و شربوش معرب از «سرپوش» فارسی است^۲؛ همچنانکه کفش راحتی را هم که معمولاً در خانه میپوشند «بابوج» میخواندند، که آنها هم از «پاپوش» فارسی است^۳. و پوششی را هم که بر پشت اسب مینداخته و بیشتر بدن اسب را میپوشانیده است کنبوش میگفته اند که آنها هم معرب از تنپوش فارسی است^۴. بنابراین کلمه طربوش مستقیماً از سرپوش گرفته نشده، بلکه از معرب آن که نخست بصورت «شربوش» بوده تحریف شده، ولی با این حال باز زیاد از اصل خود دور نیفتاده.

نمونه دیگر، نوعی درخت را در لبنان و سوریه و اردن (زنزلخت) میخوانند. این

۱. در عنوان یکی از نامه های ابن الاثیر، از نویسندگان قرن ششم هجری، چنین آمده «کتاب کتبه الی الدیوان العزیز النبوی ببغداد جواباً عن کتاب ورد منه مع رسولین أحدهما مشربش (ای یلبس الشربوش) والآخر معمم وعلی آیدیهما تشریف الخلعة» (رسائل ابن الاثیر حزرها وحققها انیس المقدسی ببیروت، ۱۹۵۹، ص ۱۷۳).

۲. تفسیر الالفاظ الدخیلة فی العربیة ص ۴۹. مؤلف کتاب الاشتقاق والتعریب شربوش را معرب سرپوش دانسته (ص ۳۸) ولی اصل طربوش را طاربوش نوشته وگمان کرده که طار در فارسی به معنی بالا است و این اشتباه است هر دو کلمه دو نوع تعریب از یک کلمه یا به عبارت دیگر تعریب متداخل است.

۳. تفسیر الالفاظ الدخیلة، ص ۶؛ الاشتقاق والتعریب، ص ۳۸.

۴. شرح مجانی الادب، ج ۲، ص ۵۷۲.

درخت همان است که در کتب قدیم به نام (ازدرخت) تعریف شده، و ابن بیطار معنی آنرا «شجر حر» نوشته است. اصل فارسی این کلمه «آزاد درخت» است که به گفته صاحب برهان «درختی است که آن را در گرگان (زهرزمین) و در فارس (درخت طاق) و (طغک) میگویند.

آزاد درخت نخست در عربی به صورت «ازدرخت» درآمده، و سپس به صورت زنزلخت تحریف شده.^۱

این کلمه از عربی بزبان فرنسه هم بصورت Azedarac یا Azadaracht راه یافته است.^۲

بمب، یعنی همین سلاح معروف جنگی را، در عربی قبله میخوانند این کلمه عربی نیست، و در زبانهای دیگر هم به این هیئت اصلی برای آن شناخته اند؛ علت این است که در هیئت اصلی آن چند بار تغییر روی داده، و میبایستی از راه همان تغییرات و از روی گونه های مختلف آن بأصل آن پی برد. این کلمه که در نوشته ها و کتابهای امروزی عربی بصورت قبله نوشته میشود در تاریخ جبرتی که تألیف آن در اوائل قرن پیش است بصورت «قنبره» آمده. قنبره هم عربی نیست، بلکه عربی گونه ای است از کلمه «خمبره» که در برخی از منابع عربی دیده میشود.^۳ و تشخیص اصل کلمه خمبره که از چه زبانی است دشوار نیست، زیرا به آسانی میتوان تشخیص داد که همان «خمپاره» فارسی است.

پای افزاری را که دارای ساقه ای بلند و چسبان است و نوعی از آن را در حال حاضر چکمه میخوانند، در قدیم در فارسی «موزه» میگفتند، و چون به پا کردن و از پا در آوردن آن دشوار بوده، معمولاً برای ورود در مجالس بزرگان یا جاهای مفروش بجای بیرون آوردن آن کفش راحت تر و فراختری بر روی آن میپوشانیده اند، و این چنین کفشی را سرموزه میخوانده اند، و آن بیش از همه جا در ما وراء النهر معمول و متعارف

۱. الاشتقاق والتعريف، ص ۳۲ «در این کتاب» آزاد درخت شجرالتسبیح معنی شده؛ تفسیر الالفاظ الدخیلة، ص ۲، در برهان قاطع عربی آن «شجر حر» چاپ شده و غلط است باید به «شجر حر» تصحیح شود.

2. lammens, les mots français dérivés de l'Arabe

۳. احمد رضا، رد العامی إلى الفصیح، بیروت ۱۹۵۲، ص ۳۴۲.

بوده^۱. این کلمه از همان قدیم در عربی راه یافته. عربی گونه آن نخست بصورت «سرموج» و سپس «سرموق» در آمده، و بار دیگر «سرموق» بصورت «جرموق^۲» دگرگون شده. در حال حاضر این چنین کفشی را در سوریه و لبنان «سرمایه» و «سرموجه» میگویند، و مراد از آن کفشهای بی پاشنه راحتی است که در خانه میپوشند، و در مصر کفشهای کوچک را «صرماتی» میخوانند که آنها از همین کلمه است. سرمایه هم عربی نیست؛ این کلمه یکی از صورتهای دگرگون شده همان سرموج قدیم است، میتوان احتمال هم داد که عربی گونه کلمه دیگری باشد که هم اکنون نیز در زبان فارسی برای همینگونه کفشها بکار میرود، و آن کلمه «سرپائی» است. ولی این اصطلاح ظاهراً در فارسی قدیم نیست.

گاهی یک کلمه که در فارسی دارای بیش از یک صورت بوده، هریک از صورتهای آن بگونه ای جداگانه تعریف شده، و در عربی معنای آنها به هم آمیخته و گاهی موجب گمراهی لغت نویسان گردیده. نمونه آن کلمه جلاهدق و جله است که اینک شرح داده میشود:

یکی از بازیهای ورزشی که از ایران به عرب راه یافته تیراندازی با کمانی بوده که با آن بجای تیر گلوله های سربی یا سنگی یا گلی می انداخته اند، و بیشتر برای شکار پرندگان بکار میبرده اند^۳، از نوع همین کمانی که در حال حاضر کودکان برای شکار پرندگان بکار میبرند، و اکنون آن را تیرکمان میخوانند. این بازی در زمان عثمان به بمدینه را یافت، و این کمان را جلاهدق، و جمع آنرا جلاهدقات گفتند. تیراندازی با جلاهدقات در زمان عثمان به اندازه ای در میان مردم شایع شد که

۱. برهان قاطع، سرموزه.

۲. الاشتقاق والتعریف، ص ۳۳.

۳. تعریف مفصل تری از آن در صبح الاعشی، ج ۳، ص ۱۳۸ آمده است. در چهار مقاله عروضی چنین آمده: «آفتاب زرد سلطان از سرا پرده درآمد کمان گروهه ای در دست». چاپ اول، ص ۲۲، و از جمله موارد استعمال کمان گروهه در این شعر خاقانی است از قصیده ای که در ستایش رشید الدین وطواط گفته:

کمان گروهه گبران ندارد آن مهره
که چار مرغ خلیل اندر آورد زهوا
و از این شعر معلوم میشود که در عهد خاقانی گلوله این کمان گروهه را مهر میگفته اند و به این سبب به این ابزار کمان مهره هم گفته اند چنانکه در این بیت سعدی:
مرغ دل صاحب نظران صید نکردی
الا بکمان مهره ابروی خمیده

موجب ناخوشنودی اهل صلاح و تقوی گردید، و در تاریخ آن را به عنوان نخستین کار زشتی که در مدینه رایج شده ذکر کرده اند. ضاهراً در این زمان در مدینه جاهای مخصوصی برای نگاهداری و تربیت کبوترانی که بخصوص برای همین کار نگاهداری میکرده اند وجود داشته، و در آنجاها کبوتران را پرواز میداده و در هوا آنها را با همین جلاهاقت هدف قرار میداده اند، زیرا عثمان در سال هشتم از خلافت خود شخصی را مأمور از میان بردن این بازی کرد، و او هم بال پرندگانی را که به این کار میخوردند چید، و جلاهاقت را هم شکست^۴. جلاهاق معرب «کمان گروهه» یا به عبارت دقیقتر معرب جزء دوم آن یعنی «گروهه» است. گروهه که مرادف گلوله است، و شاید هم اصل آن باشد، چنانکه در لغت آمده «بروزن و معنی گلوله است مطلقاً خواه گلوله ریسمان و خواه گلوله توپ و تفنگ و گلوله خمیرنان و پنبه و گلوله کمان گروهه و امثال آن باشد^۵. ولی جلاهاق در عربی در همه این معانی بکار نرفته و فقط در معنی «کمان گروهه» استعمال شده است، زیرا از راه همین بازی در زبان عربی داخل شده، و از نوع کلماتی است که سبب ترکیب یا درازی در تعریب تنها بجزئی از آن یعنی «گروهه» اکتفا شده. و علت اینکه جلاهاق در عربی مورد استعمال روشنی ندارد یعنی گاهی به معنی گلوله ای که انداخته میشود و گاهی به معنی کمائی که با آن گلوله را میاندازند بکار رفته^۶ و در لغتنامه های عربی هم گاهی آنرا گلوله و گاهی کمان معنی کرده اند^۷، نیز ناشی از همین است که جلاهاق

۴. ابن اثیر، ج ۳، ص ۹۲.

۵. برهان قاطع، گروهه.

۶. از جمله مواردی که صریحاً در معنی کمان بکار رفته این شعر است:

كأَنتَما الجُلْدُ لِعُربِي النَّاهِقِ مُنَحْدِرٌ عَن سِيَّتِي جُلاهِقِ (أقرب الموارد)

۷. نگاه کنید به ابن درید، الجمهره (۳-۳۰۹، ۳۶۷)، قاموس، لسان العرب، جوالیقی در المعرب در یکجا آنرا کمان (ص ۶۹) و در جای دیگر گلوله (ص ۹۶) معنی کرده است، در مقدمه الادب زمخشری نیز هم جلاهاق و هم قوس الجلاهاق به کمان گروهه معنی شده (چاپ دانشگاه تهران ج ۱، ص ۳۰۳). و بدین مناسبت بی مورد نیست به چند اشتباه که در این چاپ در این کلمه روی داده نیز اشاره شود: در ص ۴۷ و ۳۰۳، ج ۱ کمان گروهه (با کاف عربی در گروهه) چاپ شده صحیح کمان گروهه (با گاف فارسی) است. در ص ۴۷، ج ۱ در معنی بندقه «سنگ کمان کله» چاپ شده و این غلط است. صحیح آن باید «سنگ کمان گله» باشد گله مخفف گلوله و کمان گله همان کمان گروهه است. در ص ۳۰۴، ج ۱ ایضا در معنی بندقه «سنگ کمان، گروهه» به صورت دو کلمه جدا گانه چاپ شده. در ص ۸۶۳، ج ۳، کمان گروهه بکسر نون و باز هم با کاف چاپ شده صحیح به سکون نون است. در ص ۸۵۹ ج ۲ گروهه

در لفظ معرّب از گروهه است که به معنی گلوله باشد، ولی در واقع معرّب از «کمان گروهه» است که به معنی کمان است، و چنانکه گفتیم برای اختصار بتعریب جزء دوم آن اکتفا شده.

جوالیقی اصل فارسی انرا جلاّه نوشته، و صاحب لسان و قاموس جُله نوشته اند، در صورتیکه هیچ یک از این دو اصل فارسی آن نیستند، خود اینها نیز معرّبند. جلاّه گونه دیگری از تعریب همین «گروهه»، و جُله هم که بتشدید لام خوانده شده معرب از گونه دیگری از فارسی همین کلمه یعنی گلوله است. جلاّه و جله از لحاظ معنی هم در عربی باهم فرق دارند، زیرا جلاّه همانطور که دیدیم به معنی همان ابزار معروف آن بازی مشهور است، ولی جله در معنی مطلق گلوله بکار میرود از هر چه باشد. در حال حاضر گلوله های کوچکی را که بچه ها با آن بازی میکنند، و خود بچه ها در فارسی آنرا «تیلّه» میخوانند، در عربی «گله» میگویند این کلمه هم دنباله جُله و تعریب گلوله است، نه جلاّه. و در نتیجه همین اختلاط کلمات و معرّبات مختلف آنها است که در کتب لغت عربی معانی آنها در هم آمیخته است.

و گاهی یک کلمه فارسی پس از آنکه در عربی بسبب تعریب تغییر شکل داده، اصل آن هم در فارسی دچار تغییر گردیده، و با این جهت تفاوت دو شکل فارسی و عربی آن خیلی بیشتر شده است. نمونه آن ابزار معروف خیاطی است که امروز در زبان فارسی به نام «انگشتانه» خوانده میشود و در عربی آن را «کشتبان» میخوانند. کشتبان معرب همین انگشتانه است، ولی نه از هیئت کنونی بلکه از هیئت قدیمتر آن که در فارسی دستخوش تغییر شده. جزء دوم انگشتانه که امروز به صورت «آنه» در آمده، در قدیم به صورت «پان» و سپس «بان» بوده، و این همان پسوندی است که اکنون در کلمات فارسی دیگر هم وجود دارد، همچون باغبان و شتربان و دربان و مانند اینها، و معنی آن حافظ و نگهبان و پناه است، و انگشتبان یعنی نگهدار انگشت و از آسیب سوزن. این جزء اخیر در این کلمه بعدها در فارسی به

« واو» تبدیل شده، و انگشتبان بهیئت «انگشتوان» و «انگشتوانه» در آمده^۱ و سپس انگشتانه شده، ولی در گونه عربی آن که از همان هیئت قدیمی گرفته شده پسوند قدیمی آن همچنان محفوظ مانده و تغییر در قسمت‌های دیگر آن حاصل گردیده است.

تا اینجا سخن از تغییراتی بود که با تبدیل و یا افزایش و کاهش بعضی از حروف در کلمه حاصل می‌گردد، ولی دگرگونیهای کلمات فارسی در عربی به همین جا ختم نمیشود، بلکه بسیاری از این کلمات در این زبان دچار تغییرات دامنه دارتر و ژرفتری شده اند که از اصل خود بسیار دورتر و بیگانه تر شده اند، و آنها کلماتی هستند که همچون یک ریشه عربی مصدر اشتقاق افعال و دیگر مشتقات آن گردیده و به خورد زبان عربی رفته اند. در اینگونه کلمات باز تا وقتی میتوان به اصل فارسی آنها راه یافت که اولاً در اشتقاق زیاد از اصل خود دور نشده باشند، و ثانیاً به اصل آنها هم در کتب لغت اشاره شده باشد، و علاوه بر اینها ماده اصلی آنها با یک ماده اصلی عربی آمیخته و مشتبه نشده باشد. و این دسته از کلمات نسبت به کلماتی که اصل آنها بکلی فراموش شده و در لغتنامه ها جزء ریشه های اصلی عربی قلمداد شده اند بسیار کم هستند. و ما در اینجا چند نمونه از کلماتی را که اصل آنها وجود دارد و یا در بعضی از مصادر عربی به اصل آنها اشاره شده در اینجا ذکر میکنیم:

البیژه به معنی حرفه و عمل بازداری که عبارت باشد از ترتیب بازان شکاری که در قدیم بسیار معمول بوده و از مناصب خاص دربار شاهان به شماری رفته، مشتق از «بازیار» یا «بازدار» است. دو فعل کهرب و تکهرب و همه مشتقات آنها از کلمه کهربا مشتق شده اند. کهربا در حال حاضر در عربی بمعنی برق (الکتریسیته) بکار میرود، و از آن دهها کلمه اشتقاق یافته^۲. دو فعل هَندَس و هَندَز و بسیاری از مشتقات دیگر آنها و از آن جمله مهندِس و مهندِز هر دو از کلمه «اندازه» فارسی مشتق شده؛ و نظیر همین دو فعل است فعل هَندَم و مشتقات دیگر آن، و از آن

۱. پورداود، هرمنزنامه، ص ۳۵۰.

۲. برای آگاهی بیشتر از دگرگونیهای این کلمه و معانی و مشتقات آن در زبان عربی نگاه کنید به مقاله نگارنده در شماره دوم سال دوم همین مجله، ۱۲۸-۱۳۰.

جمله مُهْنَدَم که همه از «اندام» فارسی اشتقاق یافته اند؛ و فعل أَلْجَمَ و چند فعل دیگر از همین ماده که آنها هم همه از کلمه لجام مشتق شده و لجام خود معرب از «لگام» است؛ و فعل خَمَّن از مصدر تخمین که از کلمه «همانا» یا «گمانا» که برای حدس و گمان گفته می‌شده؛ و فعلهای اخترش و خرش و خمش که از «خراش»؛ یا فعل تَكْدَى و تکدیه که از کلمه «گدا»؛ یا فعل جَش یجش که از کلمه «جوش و جوشیدن» گرفته شده اند.

گفتیم که تشخیص اصول فارسی اینگونه کلمات در صورتی میسر است که به اصل آنها اشاره شده باشد، یا تغییر کلمه به صورتی نباشد که بکلی از اصل خود دور و بیگانه شده باشد، ولی گاه اتفاق می‌افتد که برخی از کلمات، هم در اثر تغییرات خود کلمه و هم بسبب تحولی که در معنای آن پیدا شده، به اندازه ای از اصل خود دور افتاده اند که حتی با وجود تصریح علمای لغت به اصل فارسی آنها باز هم در نظر اول بدون تحقیق و تتبع کافی پذیرفتن آن آسان نیست، برای نمونه این دسته کلمات میتوان لفظ تاریخ را به عنوان مثال ذکر کرد. و چون راجع به این کلمه و اصل آن سخنان بسیاری گفته شده ناچار باید توضیح بیشتری درباره آن داد اگرچه این توضیح خارج از سیاق این مقال باشد^۱.

این کلمه به این معنی بطور تحقیق عربی نیست، در زبان عربی قدیم هم وارد نشده و از کلمات نوخاسته اسلامی است، هم پیشینیان و هم فضایل متأخرین مطلب را که اصل آن از فارسی گرفته شده یاد کرده اند. بعضی آن را به تناسب لفظ آن معرب (تاریک) نوشته اند، و در بعضی مآخذ آن را معرب (ماهروز) دانسته اند، و چون پذیرفتن این اصلها از نظر دوری معنوی یا لفظی هریک از آنها با کلمه تاریخ دشوار به نظر رسیده ناچار بعضی از نویسندگان بدون در نظر گرفتن هیچ تناسبی برای آنکه آن را به یک اصل عربی برگردانند آن را مقلوب (تأخیر) گفته اند. و برخی از لغت نویسان قدیم نیز آن را مشتق از ارخ گرفته اند؛ ارخ در عربی به معنی بچه

۱. برای تفصیل بیشتر درباره کلمه تاریخ و تحولات آن و همچنین مآخذ آنچه در این مقال نوشته شده رجوع کنید به مقاله نگارنده بعنوان «نظرة في المرجع» سال پنجم شماره ۳ و ۴ همین مجله، ص ۲۸۵-۲۹۵.

گاو وحشی است و گفته اند چون هر دو در معنی حدوث با هم شرکت دارند از این جهت از کلمه ارخ لفظ تاریخ را مشتق کرده اند. یکی از نویسندگان متاخر عرب درباره این کلمه چنین نوشته است « در اینکه تاریخ عربی نیست و معرب است حرفی نیست، اما اینکه مقلوب تاخیر باشد این تخیل و پنداری بیش نیست، و این هم که معرب تاریک باشد درست نیست تاریک در فارسی معنی ظلمت و تیرگی دارد و اگر بعضی ها تاریخ را این چنین معنی کرده اند این فقط در زبان عربی است، و این سخن هم که تاریخ معرب از ماهروز باشد قبیل خرافات است».

علت این سرگردانی در پیدا کردن اصل این کلمه دو چیز است یکی اینکه کلمه تاریخ در اثر تعریب و اشتقاق از اصل خود خیلی دور افتاده، و دیگر اینکه اصل کلمه فارسی که در این معنی بکار میرفته فراموش شده است. و وقتی این دو مطلب با بی دقتی و شتابزدگی بعضی از نویسندگان یا جویندگانی که با کمترین شباهتی اصلی برای کلمه ای میتراشند توأم شود با حدس و پندار ریشه های ساختگی تازه ای برای آن به وجود می آید که خود بیشتر موجب گمراهی میگردد. اینکه تاریخ معرب تاریک یا مقلوب تاخیر باشد مبنی بر اساسی نیست چون به هیچ وجه تناسبی با معنی آن ندارد و وجهی هم برای آن نمیتوان یافت، و اینکه از ارج بمعنی بچه گاو وحشی مشتق شده باشد بی اساس تر از اولی و واضح است که اشتقاقی ساختگی و تحمیل بر لفظ و معنی هر دو است، ولی این سخن که این کلمه معرب ماهروز است، چون درباره آن روایتی وارد شده، و آن روایت را حمزه اصفهانی نقل کرده، و هم او و هم ابوریحان بیرونی و هم خوارزمی بر آن اعتماد کرده اند، و این هر سه هم از کسانی هستند که نمیتوان به آسانی نسبت خبط و اشتباه به آنها داد، زیرا گذشته از اینکه خود ایرانی و آشنا بر زبان فارسی و عربی بوده اند، در غیر از این مورد هم مطالبی که درباره تاریخ و فرهنگ قدیم ایران نوشته اند همه دلالت بر احاطه و علم اطلاع کامل آنها در این زمینه میکند، پس ناچار باید این روایت را مورد توجه قرار داد و درباره آن بحث و تحقیق بیشتری نمود.

حمزه این مطلب را در مقدمه تاریخ خود مینویسد و درباره آن روایتی از میمون بی مهران بدین مضمون نقل میکند که روزی حواله ای به عمر دادند که وقت آن ماه شعبان بود گفت کدام شعبان آیا همین ماهی که در آن هستیم یا شعبان آینده، سپس بزرگان اصحاب را جمع کرد و گفت اموالی که بر ما وارد میشود فراوان شده و آنچه از آن قسمت کرده ایم بدون تعیین وقت است آیا چگونه میتوان برای این کار قاعده و نظمی بوجود آورد؟ گفتند ناچار باید این کار را از آئین ایرانیان آموخت، آنگاه هرمزان را حاضر ساختند و از او در این مسئله رای خواستند. او گفت ما حسابی داریم که آن را «ماهروز» میخوانیم و آن حساب ماهها و روزها است، پس همین کلمه را گرفتند و بصورت مؤرخ در آوردند و مصدر آن را هم تاریخ گفتند و بکار بردند.»

وقتی در این موضوع بحث و پی جویی خود را دنبال کنیم چند مطلب برای ما روشن میشود که برای پی بردن به اصل این کلمه و طریق راه یافتن آن به زبان عربی و دگرگونی آن در این زبان بسیار مفید است.

مطلب نخست اینکه آنچه را که ما امروز تاریخ میخوانیم در ایران پیش از اسلام ماهروز میخوانده اند و این کلمه هم به همین معنی بسیار معروف و مشهور بوده. این معنی را گذشته از اینکه در لغت نامه های فارسی هم ذیل معنی ماهروز ذکر کرده اند از بعضی مآخذ دسته اول عربی هم که مطالب آنها مستقیماً از مصادر پهلوی یا ترجمه های آنها گرفته شده به خوبی میتوان فهمید. و از اینکه در این گونه مآخذ عربی در موارد دیگر معمولاً تاریخ بعضی از حوادث بزرگ را ذکر میکنند کلمه ماه و روز عیناً با همان عبارت فارسی نقل شده بدون اینکه به کلمه شهر و یوم ترجمه شود چنین معلوم میشود که این اصطلاح به اندازه ای معروف بوده که حتی توجهی هم به معنای انفرادی کلمه نداشته اند. طبری در بیان تاریخ برخی حوادث مهم دوره ساسانی که از خداینامه یا مآخذ دیگر ساسانی گرفته بطور مکرر این کلمه را بکار برده، من جمله در بیان تاریخ روزیکه سرداران خسرو پرویز که، با برانگیختن پسرش شیرویه برا او شوریده بودند، برا او دست یافته و به زندانش افکندند گوید: «و طلب فأخذ ماه آذر و روز آذر و حبس فی دار المملکة». و همچنین در بیان تاریخ

کشته شدن خسرو پرویز در هنگام پادشاهی پسرش شیرویه گوید: «وکان قتله ماه آذر روز ماه.» و این منحصر به همین دو مورد نیست.^۱

نه تنها در بیان تواریخ دوره ساسانی بلکه در بیان تواریخ دوره‌های اسلامی ایران نیز گاهی این اصطلاح بکار رفته. حمزه اصفهانی تاریخ بعضی از حوادث بزرگ دوران خود را همچنان به همین عبارت ماه و روز ذکر میکند و این دلالت دارد بر اینکه اینگونه ذکر تاریخ تا این زمان یعنی اواسط قرن چهارم نیز در ایران معمول بوده.^۲ بیرونی هم این اصطلاح را به فراوانی در بعضی مؤلفات عربی خود بکار برده.^۳ و علت این هم که اصطلاح ماهروز تا این حد شهرت یافته این است که در گاهشماری ایرانی هرروز از ماه هم مانند هرماه از سال اسم مخصوصی می داشته و دوازده تا از آنها با نام دوازده ماه یکسان می بوده، و چون هرروز از ماه را هم در آئین زردشتی احکام و عبادات خاصی بوده، و روزهایی هم که نام روز و ماه با هم یکسان میشده جشن و آئین خاصی داشته اند، از این جهت هم در تاریخ دینی و هم در تاریخ مدنی ذکر ماه و روز و مخصوصاً با تکرار این دو کلمه که اشتباهی رخ ندهد ضروری بوده و به این جهت کلمه ماهروز شهرت عام یافته و همچون یک اصطلاح معروف در کتب عربی عیناً بکار رفته و ترجمه نشده است.

مطلب دوم این است که کلمه «ماهروز» ضمن اصطلاحات دیوانی از عربی به فارسی راه یافته. در روایت میمون بن مهران نیز ذکر این کلمه و ورود آن به زبان عربی به نام هرمزان توام است. این هرمزان یکی از سرداران معروف ایرانی است که پس از جنگهای بسیاری که با اعراب نمود سرانجام اسیر شد و در مدینه اسلام آورد و در زمان عمر در راهنمایی آن خلیفه به امور اداری و لشگری و تنظیم دیوان مالیات و

۱. نگاه کنید به تاریخ طبری، ج ۱، ص ۵۰۱ در بیان تاریخ ولادت بهرام گور؛ ج ۱، ص ۶۲۸ در بیان تاریخ کشته شدن اردشیر پسر شیرویه؛ ج ۱، ص ۶۲۹ در بیان تاریخ کشته شدن شهریار.
۲. نگاه کنید به آنچه حمزه در ذکر حوادث اصفهان در صفحه ۱۴۷ و ۱۴۸ و ۱۴۹ و همچنین در تاریخ و الیان خراسان در صفحه ۱۷۴-۱۷۶ از کتاب خود تاریخ سنی ملوک الأرض والأنبیاء ذکر کرده (چاپ بیروت).

۳. نگاه کنید به کتاب او به نام «تحدید نهایات الأماكن لتصحیح مسافات المساکن، به تصحیح و تحقیق دکتر پ. بولجاکوف، انتشارات، معهد المخطوطات العربية، قاهره، ۱۹۶۱، ص ۷۵، ۸۶، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳.

دیوان سپاه خدماتی به دستگاه خلافت نمود^۱. خوارزمی هم این کلمه را در فهرست مصطلحات اداری و دیوانی آورده است. در کتب بیرونی هم این کلمه بیشتر در هیئت و رصد و از این قبیل موارد که معمولاً برمدار سال شمسی است بکار رفته و با سال یزدگردی ذکر شده. و از اینجا معلوم میشود که ورود این کلمه در عربی با گاهشماری ایرانی بی ارتباط نیست. و چون ماه و سال عربی قمری بوده از این جهت در اسلام هم از همان آغاز کار برای دیوان مالیات و تقویم و نجوم و سایر اموری که برمدار سال شمسی است همچنان گاهشماری ایرانی به کار رفته. باقی ماندن نوروز در دولت خلفا و راه یافتن عده بیشماری از اصطلاحات دیوانی و اداری فارسی در زبان عربی از همینجا است.

مطلب دیگری که باز در این مورد باید در نظر گرفت این است که کلمه تاریخ مستقیماً معرب از «ماه روز» نیست. آنچه در روایت ذکر شده این است که کلمه «ماهروز» در عربی «مورخ» تبدیل شده و بعداً تاریخ از این لفظ معرب اشتقاق یافته و مصدر مشتقات دیگر گردیده ما درست نمیدانیم که این کلمه ای که ما امروز «ماه روز» میخوانیم در لهجه پهلوی به چه صورت خوانده میشد، و آیا هرزمان آن را چگونه تلفظ کرده که عربی گونه آن مورخ شده، ولی این را میدانیم که در زبان فارسی «خ» و «ز» زیاد به هم قابل تبدیل هستند؛ بسیارند افعالی همچون پختن، سوختن، دوختن، ریختن، و مانند اینها که در اصل مصدر با «خ» و در اصل امری با «ز» خوانده میشوند، و آیا این بدان سبب نیست که در دوره های قدیم تر این دو حرف بیش از اینها به هم نزدیک بوده و در لهجه های مختلف جای یکدیگر را میگرفته اند؟

به هر حال پس از این بحث و پی جوئی به این نتیجه میرسیم که قول به اینکه تاریخ در اصل از «ماهروز» فارسی گرفته شده نه چنانکه بعضی گفته اند از قبیل خرافات است و نه چنانکه بعضی دیگر گفته اند اشتقاقی است عجیب و غریب.

۱. برای اطلاع بیشتر درباره این شخص رجوع کنید به کتاب نگارنده به نام فرهنگ ایرانی و تأثیران در تمدن اسلام و عرب، طهران ۱۳۲۳، ص ۵۹-۶۲.

آنچه باعث چنین ابهام و سرگردانی شده همین عدم توجه به سیر تاریخی این کلمه از یک طرف و از طرف دیگر عدم توجه به این امر بوده است که در این کلمه هم اشتقاق هست و هم تعریب و هم تحریف، و اصل آنهم در فارسی فراموش گردیده است.

در مثال بالا که ذکر کردیم کلمه تاریخ از لحاظ معنی از اصل فارسی آن زیاد دور نشده بلکه اصل فارسی در نتیجه عدم استعمال فراموش گردید، ولی گاه هست که یک کلمه فارسی پس از استعمال در عربی بطوری هم از لحاظ لفظ و هم از لحاظ معنی دستخوش تحول و تغییر میشود که هیچگونه پیوند و تناسبی بین آن کلمه و اصلش باقی نماند. در این مورد تنها در صورتی میتوان به اصل آن کلمه راه یافت که هم معنی اصلی و هم مسیر تحولات لفظی و معنوی آن از لحاظ تاریخی و لغوی بدست آید، و این هم کار باریک و دشواری است و احتیاج به دقت و احتیاط فراوان دارد. اینک برای نمونه یکی از اینگونه کلمات:

کلمه «در» یکی از کلماتی است که به گونه های مختلف از فارسی به عربی راه یافته، از جمله معنیهای آن در فارسی یکی همین معنی معروف آن یعنی در خانه و سرای و امثال آن است که در عربی «باب» میگویند، و دیگری گشادگی میان دو کوه است که آن را هم شاید بتناسب همین معنی از راه تشبیه دره گفته اند، و در بند هم از همین معنی است^۱. این کلمه در عربی بصورت «درب» تعریب شده و در عربی هم در هر دو معنی بکار رفته؛ در معنی اول که در خانه و سرای باشد در این بیت که سیبویه نقل شده:

مِثْلُ الْكِلَابِ، تَهْرُؤُ عِنْدِ دِرَابِهَا وَرِمَتْ لَهَا زُمْهَا مِنَ الْخِزْبَانِ^۲

در معنی دوم هم موارد استعمال بسیاری دارد و در همه لغتنامه های عربی هم ضبط است. غیر از کلمه «در» دوتا از مرکبات آن یعنی «دربند^۳» و «دربان^۴» هم در

۱. نگاه کنید به برهان قاطع و دیگر فرهنگهای فارسی.

۲. لسان العرب ماده «درب».

۳. تفسیر الألفاظ الدخیلة، ص ۲۸.

۴. «الدربان، ویکسر، البواب. فارسیه»، قاموس.

عربی راه یافته که در اینجا مورد گفتگوی ما نیست.

در عربی در هر دو معنی درب کم و بیش تغییری حاصل گردیده و در نتیجه بین آنها با معانی فارسی این کلمه اختلافی پیدا شده که گاهی کم و گاهی خیلی زیاد است. آنکه بمعنی مطلق در بوده در عربی به در بزرگ خانه که به گوچه باز میشود یا به درهای بزرگ شهر و قلعه اختصاص یافته یعنی فقط به معنی دروازه بکار رفته؛ ولی آنکه در معنی دوم استعمال شده هم در لفظ و هم در معنی تحول بیشتری یافته که در اینجا شاهد مثال ما هم مانند است. گفتیم که یکی از معانی «درب» در عربی هم راه باریک میان دو کوه بوده. این معنی به تدریج گسترش یافته و «درب» بمعنی مطلق راه بکار رفته چنانکه در حال حاضر نیز در عربی در همین معنی بکار میرود. از این کلمه به این معنی نخستین بار کلمه «مدرب» اشتقاق یافته. کلمه مدرب در آغاز فقط در وصف شترانی استعمال میشده که آنها را برای راه پیمائی و سفر آزموده و کار گشته و به اصطلاح سواری میکرده اند، و شتری را که بدین ترتیب تربیت میکرده اند «ناقة مدربة» میگفته اند.^۱ از اینجا یک معنی دیگر برای این کلمه پیدا شده که آن معنی کار کشتگی و تجربه دیدگی است. و به همین معنی در انسان هم استعمال گردیده و «شیخ مدرّب» به پیرمرد جهان دیده و سرد و گرم روزگار چشیده گفته اند. و از همین معنی اخیر است که تدریب در زبان عربی به معنی تمرین، و ورزش و تکرار و ممارست یک کار برای ورزیده شدن در آن، به کار رفته و به تدریج در معنی عاقل و خردمند و ماهر نیز استعمال شده.^۲ یعنی معنای که بین آنها با معنی اصلی «در» هیچگونه ارتباط و تناسبی نمانده، همچنانکه لفظ آن هم هیچگونه شباهتی را با اصل کلمه حفظ نکرده است.

حال اگر این مسیر تحول لفظی و معنوی در این کلمه و نظائر آن تعقیب نشود و گاهگاهی از گفته لغت نویسان یا استعمال پیشینیان پرتوی بر آن نیفکند راه یافتن

۱. الدرب.. باب السکه الواسع... وهو أيضًا الباب الاکبر لسان.

۲. وفي حديث عمران بن حصين، «كانت ناقة مدربة، أي مخرجة مؤدبة، قد ألفت الركب والسير، أي عودت المشي في الدروب، فصارت تألفها وتعرفها ولا تنفر»، لسان.

۳. به فرهنگهای معاصر عربی نگاه کنید.

به اصل فارسی آنها میسر نیست و هرسخنی در این باره بیهوده و خرافاتی مینماید. آنچه گذشته نمونه هائی بود از دگرگونی‌هایی که کلمات فارسی در زبان عربی بدان دچار شده و در نتیجه باز شناختن اصل آنها دشوار گردیده و یا اینکه اصل آنها بکلی فراموش شده است. ناشناخته ماندن کلمات فارسی و پنهان ماندن اصول آنها در زبان عربی، بجز آنچه ذکر شد، علت‌های دیگری نیز هست که گفتگو درباره آنها فرصتی دیگر باید.